

بحث و تحصیل

وها هُنا ایرادُ مشهور و هو أنَّه غایه ما لزم من هذا دلیل ان یکون وجود الصفة او عدوها بالغير

لا ان یکون الواجب فی ذاته او تعینه متعلقاً بذلك الغير

اشکال بر دلیل مذکور

ایرادی را که بر این تعریف ذکر کردند، بر این دلیل، ذکر شده که خُلفیت فرض، در صورت تعلق واجب الوجود به یک وصفی که آن وصف، مقتضای ذات خود واجب الوجود نباشد بود، او این است که این دلیلی را که شما ذکر می کنید، که اگر ما واجب الوجود را فرض کنیم، لا بشرط از علت خارجی، ولا بشرط از آن مُفیضی که صفت را بر واجب الوجود افزایه می کند. اگر واجب الوجود را به این لحاظ، لحاظ نکنیم آن وقت در اینجا لازمه اش این است که، این واجب الوجود در تعینش محتاج به غیر باشد. و از وجوب برای ذات، سلب بشود. چون در ارتباط با این صفتی که بر او حمل می شود یا صفت نقضی که بر او حمل می شود بار می شود، این وجوب واجب، در ارتباط با او این احتیاجی به او دارد در حالتی که ما واجب الوجود را لا بشرط از آن علت خارج گرفتیم و این خُلف است.

و وقتی که احتیاج به یک امر خارج داشت پس دیگر وجوب ذاتی به ضرورت ازلی برای ذات واجب نخواهد داشت. این مطلبی بود که در دلیل ذکر شده آنچه که مستشکل در اینجا بیان می کند این است که شما که واجب الوجود، را لا بشرط از امر خارج از ذات تصور می کنید. آن گاه ارتباط او را با وصف کمالی یا سلب وصف تنقیص برای ذات واجب به حساب می آوردید. این در اینجا، نه خُلفی لازم می آید نه وجود را از وجوب آن برای ذات سلب کردید چرا؟ به جهت اینکه شما فرض را بر این گذاشتید که واجب الوجود لا بشرط از غیر است، یعنی ما واجب الوجود را در نظر می گیریم کاری نداریم که در خارج علتی داریم یا نداریم، کاری نداریم که در خارج آیا می شود علتی باشد، که یک وصفی را بر واجب الوجود، افزایه کند. یا کاری به آن نداریم خود واجب الوجود لا بشرط از امر خارج، در اینجا مد نظر می گیرد. وقتی که واجب الوجود لا بشرط از امر خارج شد، ما نگاه به وجود او می کنیم آیا وجود، برای او واجب است یا واجب نیست؟ می گوئیم: وجود برای او واجب است صحبت در وصف است، وصف هم حالا از ناحیه علت بیاید یا نیاید آن یک محالیت دیگری برای خودش دارد. ولی بحث ما کجا بود؟ بحث ما آنجا بود، که اگر این وجود، تعلق به یک وصف داشته باشد در خارج، این خود این وجود از وجوبش می افتد چرا؟ چون این وجودی است که متعلق به یک وصف است،

بشرط یک وصف است. و این وجودی که متعلق به یک وصف است، این در اینجا ضرورت وصفیه دارد، دیگر ضرورت ازلیه ندارد و ضرورت وصفیه هم منافاتی با امکان ذاتی، برای ذات، و برای آن ماهیت متّصف به او ندارد.

اینان می‌گویند نه، ما اصلاً به وصف، کاری نداریم ما واجب الوجود را تصوّر می‌کنیم. و کاری به اینکه آیا علّتی در خارج از ذات او هست یا نیست، کاری به او نداریم. خود وجود را الان، شما با واجب الوجود در نظر بگیرید خود این وجود، برای واجب الوجود، وجود، واجب الوجود نه وصف آن، وجود واجب الوجود برای واجب الوجود ضرورت دارد یا ندارد؟ خوب می‌گوئیم ضرورت دارد، حالا در خارج آیا یک وصف یک علّتی داریم که واجب الوجود را متّصف به یک وصفی بکند؟ این را آیا کار نداریم بکنند، بحث در وجود است بحث در وصف نیست. وصف، به کار خود، وجود واجب الوجود هم به کار خود مثل اینکه فرض کنیم، می‌گوئیم، که من باب مثال هر کدام از این دو تا به اصطلاح سر جای خود، این مثل اینکه یک شخص هست بسیار مرد بزرگی است، بسیار فرض کنید که مرد چیزی است. یک پسری در آورده از او، که پسر، پسر ناخلف دست. حالا به خاطر، ناخلف بودن او ما نمی‌توانیم سلب انتساب از پدر، بکنیم نه. این انتساب به پدر، در جای خودش ناخلف بودن و اینکه به پدرش هم نرفته است این هم در جای خودش، محفوظ. هر کدام به حساب خود. الان واجب الوجود را شما لا بشرط از غیر تصوّر می‌کنید نه به شرط شیء موجب الوجود به شرط علّت خارج، که تصوّر نمی‌شود. اگر تصوّر بشود، از اوّل زیر آب و جوب وجود، برای آن زده می‌شود یا اگر واجب الوجود به شرط عدم علّتی که، سلب نقص از او می‌کند زده بشود، باز وجود او، می‌رود زیر سؤال، ولی ما اصلاً واجب الوجود را کاری نداریم به خارج، ما می‌خواهیم بگوئیم وجود، برای ذات، واجب است یا واجب نیست؟ ما اصلاً به وصف آن کار نداریم. زید را تصوّر می‌کنیم کاری به علم او نداریم کاری به رنگ او نداریم، کاری به مسائل و اوصافی که بر او متّصف می‌شود نداریم. فقط وجود زید را تصوّر می‌کنیم. این هم وجود واجب را فقط تصوّر می‌کنیم

پس بنابراین وجود واجب، در اینجا لا بشرط اخذ می‌شود. بشرط از امر زائد بر آن ذات، اخذ می‌شود. وقتی که اخذ شد. پس بنابراین، این مطلب شما که اگر چنانچه ذات، را شما لا به شرط تصوّر بکنید این فرض لا به شرط ذات در عین تعلق آن به یک وصفی موجب می‌شود که این اشکال به خود وجود بر گردد.

این دیگر در اینجا، این اشکال پیش نمی‌آید، یعنی این ملازمه اینجا بین مقدمه و تالی، ملازمه

در این مورد خدشه قرار می‌گیرد. که اگر وجود واجب الوجود این وجود لابشرط باشد، لازمه آن این است. و که این وجود، برای واجب چه بشود؟ این ضرورت خود را از دست بدهد. و تبدیل به امکان ذاتی بشود. چون تعلق به غیر دارد. و آن غیر علت برای او می‌شود. پس چی این خلاف فرض است که. خلف در اینجا لازم است، ما می‌گوئیم نه، اشکالی که در اینجا شده، می‌گوئیم که آقا صفت را به جای خود بگذارید موجود، را هم به جای خود بگذارید هر چیزی را باید به جای خودش گذاشت. این وجود، در انتساب به ذات، باید یک لحاظی بشود. بعد اوصافی که حمل می‌شود بر واجب الوجود، این اوصاف هم باید لحاظی بشود بعضی از این اوصاف مقتضای ذاتش است. بعضی از این اوصاف هم از ناحیه غیر. دلیل شما این بود که می‌گفتید: چون اتصاف واجب الوجود به وصفی که از ناحیه غیر به او برسد موجب می‌شود که، خود وجود واجب برود زیر سؤال، پس بنابراین به خاطر بطلان تالی، که این وجود واجب، برود زیر سؤال، به خاطر این، ما مجبور می‌شویم که بگوییم اوصافی که بر واجب الوجود، حمل می‌شود، مقتضای ذات است نه اینکه از ناحیه غیر به این واجب افاضه می‌شود این دلیل اینان بود و اشکالی را هم که اینان کردند، البته آن جوابی که ما دیروز دادیم که خوب صدر المتالهین از راه دیگر وارد می‌شود آن جواب به جای خود، محفوظ که به جهتی که نه، مسأله درست است. شما لا بشرط، اگر واجب الوجود را تصور کنید، یعنی لا بشرط از علت خارجی و عدم العله خارجی، تصور بکنید حال، حالا صحبت در این است، که آیا این وجود واجب، اقتضای وصف را می‌کند یا نمی‌کند؟ وصف جدای از ذات آن، بحث این است که وصف جدای از ذات آن است دیگر. بحث بکند وقتی که ما وجود را با صرافه دانستیم، ثانی برای وجود اصلا فرض نمی‌شود، تا اینکه شما بحث را ببرید آیا این ثانی، علت برای وصف است؟ یا علت برای وصف نیست. یعنی از اول، ریشه برای اشکال زده می‌شود، نه اینکه بنابر تقریر اینکه خلف لازم بیاید که اشکال به خلف در اینجا وارد باشد، یا اینکه اشکالی که خود صدر المتالهین می‌کنند از باب این است که لازمه آن تخلف بین علت و معلول است، که حالا عرض می‌کنیم این اشکالی بود که وارد شد در این مسأله.

جواب آخوند از اشکال

جوابی که مرحوم صدر المتالهین از این اشکال می‌دهند، آن جواب این است که، ما بنابر دو فرض بنا را می‌گذاریم. فرض اول چیست؟ فرض اول این است که ما واجب الوجود را لا بشرط، از امری زاید بر او تصور می‌کنیم، یعنی واجب الوجود، تنهایی، فی حدّ نفسه، کاری نداریم به اینکه در خارج، علتی هست یا عدم العله است. درست شد؟ کاری نداریم. این واجب الوجود که، لا بشرط

تصوّر کردیم. و خود او را تنها در نظر گرفتیم. و چیزی را ضمیمه با او در نظر نیاوردیم، این واجب الوجود، آیا وجودش، اقتضایِ وصفی را یا عدمِ یک وصفی را برای خودِ او، یعنی از اوصافی که موجب نقص هستند. و از اوصافی که مُحَدِّدِ وجود هستند و معین ماهیت هستند، که سلب وصف، در اینجا از واجب الوجود می‌شود. آیا واجب الوجود را با توجه به این اوصاف، شما در نظر می‌گیرید؟ یعنی اوصاف را برای این ذات برای این واجب الوجود شما این اوصاف را لازم می‌دانید یا لازم نمی‌دانید؟ اگر شما در اینجا آمدید این وجود را متعلق به یک وصف در نظر گرفتید، در عین حال، هیچ امری را زائد بر ذات واجب الوجود مد نظر نیاوردید، لازمه آن این است که شما معلول را که وصف است برای امر خارج از ذات وجود، در اینجا بر وجود واجب حمل می‌کنید، اما علت آن را مد نظر قرار نمی‌دهید این تخلف (معلول) از علت است. و این جواب، جواب صحیحی است. جوابی که ایشان می‌دهند بسیار جواب مُتَقَن است.

چون شما ممکن است در اینجا، معلول را در نظر بگیرید، صرف نظر از علت، این امکان ندارد، یعنی نفسِ تصوّر معلول، تصوّر علت را دارد. تحقق معلول در خارج، اقتضای تحقق علت را (مقدماً علیه بالتقدم الطبعی و التقدم العلیّ دارد حالا اگر واجب الوجود، را شما در نظر بگیرید صرف نظر از علت خارجی که وصف، را افاضه کند، بر این ذات، در نظر بگیرید، لازمه اش این است که معلول را در نظر گرفتید و علت آن را در نظر نگرفتید و هوَ محالٌ است.

سؤال: در عالم ثبوت محال است اما در عالم اثبات چه اشکال دارد؟ در عالم ثبوت، تخلف معلول و اینان رابطه اما در عالم اثبات امکان دارد کسی معلول را تصوّر کند کاملاً، بدون اینکه علت را تصوّر

جواب: بحث ما در ثبوت است ما می‌خواهیم بگوییم ثبوت این وصف، بر این ذات، این نیازی به علت ندارد، یعنی ما در اینجا واجب وجود را تصوّر کردیم تصوّر کردیم، نه اینکه تصوّر فقط ذهنی، یعنی گفتیم می‌شود باشد. یعنی واجب الوجودی باشد اما علتی که وصف را به او افاضه می‌کند نبود هم نبود. خوب این همان انفکاک معلول از علت است، این محالیت از این نظر لازم می‌آید چون محالیت از این نظر لازم می‌آید.

پس بنابراین ما چاره ای نداریم که واجب الوجود را که تصوّر می‌کنیم و این تصوّر ما یعنی فرض واجب الوجود را بشرط علت خارجی، تا اینکه محالیت لازم نیاید دیگر، چون اگر ما واجب الوجود را بگوئیم می‌شود واجب الوجودی در خارج باشد و علت مفیضی نداشته باشد این محالیتی

لازم می آید یعنی انفکاک معلول از علت، برای اینکه از این مخمضه فرار کنیم گزیری نداریم از اینکه بگوئیم که واجب الوجود را چون فرض ما بر این است که این صفت، مقتضای ذات واجب نیست، این صفت از خارج است خوب، بر فرض اوّل که ما واجب الوجود را فرض کردیم یعنی نیاز به علت ندارد. انفکاک معلول از علت است. یعنی وجود واجب، احتیاجی به علت ندارد. خوب این انفکاک معلول از خارج است، بالاخره این وصفی که الان آمده روی سر واجب الوجود، این تاجی که بر سر واجب الوجود، ما گذاشتیم، این تاج را چه کسی گذاشته روی سر او؟ خود او که نمی گذارد روی سر خود، چون ذات، اقتضای وصف را نمی کند

پس این تاج را، یک تاج بخشی می گذارد، روی سر کی، روی سر این واجب الوجود، حالا این تاجی را که روی سر واجب الوجود گذاشته، فرض را بر این می گذاریم که نیازی به علت نداریم، نیازی به تاج بخش نداریم، پس این تاج از روی هوا آمده رو کله چه کسی؟ رو کله واجب الوجود آمده، آمده رو سر واجب الوجود، این انفکاک که معلول است علت آن است هُوَ محالٌ.

خوب برای اینکه از این فرار کنیم می گوئیم نه آقا مسأله را ما اینطور فرض می کنیم، واجب الوجود هست، متنها واجب الوجود وجود واجب الوجود مشروط است به یک علت خارج از ذات واجب. که او بیاید، وصف را بدست بگیرد. می گوئیم بله در اینجا ریشه شما وجوب را در اینجا شما زدید. این وجودی که در واجب الوجود بود. از وجودش می افتد و تبدیل می شود به وجوب بالغیر و تبدیل می شود به امکان ذاتی برای واجب الوجود

چون واجب الوجود، در وجودش محتاج به یک علت خارجی شد. یا اینکه بگوئید عدم العله خارجی علت برای اتصاف این وصف است. باز در این صورت وجود واجب الوجود، در وجود خودش و در کنیونیت ذات خودش محتاج به عدم علت خارجی شد.

چطور اینکه برای حمل اوصاف سببه علیه ما نیاز به عدم العله داریم. باز در اینجا واجب الوجود، محتاج به عدم العله خارجی خواهد شد که و هُوَ محالٌ با این بیان، این دلیل قوم که مرحوم آخوند هم این دلیل را تائید می کند و خودش این می آید را تصحیح می کند. لذا می گوید تحصیل، با این بیان این دلیل قوم در اینجا معنایی آن روشن می شود نتیجه، این است که از بطلان تالی بطلان مقدم لازم می آید. این که واجب الوجود، مشروط باشد به یک علتی باطل پس بنابراین اینکه ذات واجب این ذاتاً اقتضای وصفی را نکند این هم باطل وقتی این باطل شد این عکس او ثابت می شود که ذات واجب در تحصیل صفات کمالیه محتاج به غیر نخواهد بود، بلکه واجب الوجود، ذاتاً و فی حدّ نفسه اقتضای

هر وصف کمالی برای خودش خواهد کرد. این بیانی که ایشان فرمودند

تطبیق متن

(بِحَثِّ وَتَحْصِيلٍ وَهَا هُنَا اِيرَادُ مَشْهُورٌ وَهُوَ اَنْهُ فَعَايَهُ مَالِزِمٌ مِنْ هَذَا دَلِيلٍ) نهایت چیزی را که از این دلیل، قوم بر امتناعِ تَخَلُّفِ ذات، از اوصافِ کمالیه، این دلیل روشن می شود (ان یکون وجود الصفة او عدمها بالغير) اینکه وجود صفت، یا عدم صفت، این وجودش بالغير باشد. خوب، حالامی گوئیم خوب، حالا این بشود، ولی مطلب شما، یعنی امتناعی را که با آن امتناع شما آمدید وجود صفت، یا عدم آن را بالذات ثابت گردید. آن امتناع به این شقّه از مسأله بر می گردد. نه به اینجا، (لا ان یکون الواجب فی ذاته او تعينه متعلقاً بذلك الغير) دلیل شما این را اثبات نمی کند که واجب، در ذات خودش و در تعین خارجی خودش و در تحقق خودش، این محتاج به غیر باشد متعلق به غیر باشد.

دلیل شما این را ثابت نمی کند، بله، می گوید وصف واجب متعلق به غیر است. خوب وصف واجب متعلق به غیر باشد. ولی ذات واجب متعلق به خود اوست. ذاتاً خودش قیوم به ذات خودش است؟ و (ذلك لانه ان ارید باعتبار الذات ملاحظتها مع عدم الملاحظه الغير فالملازمه ممنوعه) اگر شما این که ذات را فرض کردید این است که ذات را ملاحظه کنید، با عدم ملاحظه غیر، یعنی ذات را شما ملاحظه کنید، ولی غیر ذات را ملاحظه نکنید، این که لا بشرط. تصور می کنید و فرض می کنید ذات را، یعنی همراه با این ذات، غیری را تصور نمی کنید، حالا چه غیر باشد، همان طوری که گفتم یا غیری نباشد. علتی در خارج باشد، یا علتی در خارج نباشد ولی ما می گوئیم که این واجب الوجود، وجودش برای او ضرورت دارد. کاری هم به خارج از ذات او نداریم فلمازمه ممنوعه ملازمه بین مقدم و تالی. که اگر واجب الوجود، لا بشرط باشد لازمه آن اینست که وجود برای واجب ضرورت نداشته باشد، بلکه وجود، برای واجب بالامکان باشد.

این عدم ضرورت وجود، برای واجب را ما قبول نمی کنیم، یعنی ملازمه را قبول نمی کنیم (اذ لا یلزم من عدم ملاحظته امر عدم ذلك الامر) زیرا لازم نمی آید از این که شما يك امری را ملاحظه نکنید این که این امر نباشد، عدم ذلك الامر این امر نباشد، نخیر ممکن است که در خارج علت داشته باشیم

و آن علّت بیاید این وصف، را افاضه بکند. شما می‌گویید آقا، علّت بیاید وصف را افاضه بکند؟ می‌گوئیم باشد، می‌گوید آقا، این که محال است، می‌گوید خوب، محال است که محال باشد، به وجود واجب چه کار دارد، شما بحث برید در این که وصفی در خارج نمی‌شود از ناحیه علّت بر واجب افاضه بشود ولی اشکال شما بودید روی اینکه اصل وجود واجب الوجود، از ضرورتش دست بر می‌دارد. و ممکن بشود برای چه؟ این نه، این کاری به او ندارد این وجود واجب به جای خود، اوصافی هم که بر این واجب حمل می‌شود به جای خود، هر کدام برای خود حکم جدایی دارند. از این دلیل، شما نمی‌توانید از امتناع علّت خارج از ذات واجب، برای واجب الوجود پی برید بر این که و بدست آورید بر اینکه خود وجود، برای واجب الوجود ممکن ذاتی است. این به دست نمی‌آید هر کدام حکم جدا. پس از عدم ملاحظه علّت خارج؛ عدم آن علّت خارج، استفاده نمی‌شود چون عدم الحاظ با لحاظ العدم، فرق می‌کند که این دو مطلب. (و ان ارید باعتبارها مع عدم الغیر)

اگر اراده بشود به اعتبار ذات، اینکه شما واجب الوجود را اعتبار بکنید با عدم الغیر یعنی لحاظ عدم بکنید در غیر، یعنی وجود واجب الوجود در خارج، مقید به عدم الغیر است، مقید به عدم العله است، در خارج، اگر اینطور باشد که وجوداً و عدماً یعنی در خارج نه علّت است و نه عدم العله است، هیچ کدام خوب (فالاغراضه مسلمه...) ملازمه مسلم است یعنی یک همچنین تصور امر خیلی چرند و پرندهی که شما در خارج، نه علّت دارید و نه عدم العله دارید. یعنی لحاظ العله و لحاظ عدم العله هر دو با هم می‌شود. خوب این محال است شما یا در خارج باید لحاظ علّت بکنید برای یک شیء ای، یا لحاظ عدم او را بکنید. اینکه در مورد (فی مورد واحد) که به نسبت به واجب الوجود ما هم لحاظ عدم العله بکنیم و هم لحاظ عدم العله بکنیم این امر محال است دیگر خوب این امر محال مستلزم یک امر به محال بشود باطل است. و آن امر محال این است که ذات واجب الوجود این نیاز دارد به چه؟ در وجود آن نیاز دارد به آن علّت خارجی خارج از ذات خود، که ما به واسطه نفی این عدم العله و عدم العله یعنی هم وجود علّت را نفی بکنیم از ذات واجب الوجود، هم عدم العله را نفی بکنیم نسبت به ذات واجب الوجود خوب این محال است دیگر، یعنی یا باید علّت به اصطلاح منتفی بشود یا عدم العله یک کدام از این دوتا، این موجب این بشود که پس این ذات واجب الوجود در وجودش این ممکن است و این سلب می‌شود از او این وجوب، این می‌گوئیم اشکال ندارد چرا؟ خوب باشد فرض کنید که وجود واجب الوجود از وجوبش دست بر دارد، تبدیل به امکان بشود. شما

بر یک امر محالی، یک محال دیگر را مترتیب بکنید خوب چه اشکال دارد؟ بر یک امر محال، اشکال ندارد. شما یک محال دیگر مترتب کنید چون فرض این دست که خود نفس آن امر محال است اگر شما این امر محال را در عین اینکه محال است، در خارج متحقق می‌دانید

پس بنابراین امر محال دیگر را هم متحقق بدانید، اگر این امر محال را در خارج متحقق نمی‌داند پس دیگر محالی را برای این نمی‌تواند فرض کنید بله؟ دیگر محال بر این تصور نمی‌شود کرد خوب چون ما در اینجا، وجود العله و عدم او را در خارج محال می‌دانیم

پس بنابراین، این اشکالی ندارد که بگوئیم واجب الوجود هم واجب الوجود نیست. بلکه تبدیل شده به ممکن الوجود چون ترتب این را بر آن کرده است (فالملازمة مسلمة، لكن بطلان التالی ممنوع) اینکه تالی باطل است بله تالی محال است ولی تالی باطل باشد، این را ما باطل می‌دانیم (فان اعتبار الذات) اعتبار ذات و عدم شرطین با عدم دو شرط، با عدم وجود العلة و با عدم عدم العلة اگر شما ذات را فرض بکنید با عدم این دو تا، با فرض مذکور محال است، این محال است شما ذات را فرض بکنید که این ذات مقید است به عدم العلیه و عدم العلة، چون مقید به شرط «لا» است دیگر، پس دو شق داریم نسبت به اوصاف کمالیه، مقید به عدم علت اوصاف کمالیه است. نسبت به اوصاف سلبيه مقید است به عدم العلة اوصاف سلبيه که می‌شود (عدم العدم و المحال جازان يستلزم محالاً آخر) محال لازم می‌گیرد. محال دیگری را استلزام محال دیگری را، داره و (هو عدم کون الواجب واجبا) آن محال دیگر چیست؟ اینکه واجب، واجب نباشد (فلا يظهر بطلان الخلف) پس بطلان این خلف را در اینجا ظاهر نمی‌کند خلف این است که این مخالف با فرض باشد.

وقتی که ما فرض کردیم واجب الوجود را به شرط لا وقتی واجب الوجود را شما به شرط شی فرض کردید یعنی به شرط یک علت خارجی، فرض کردید واجب الوجود را خوب، این در اینجا محالیت آن از این باب است که خود واجب الوجود در وجودش نیازی به علت دارد

پس واجب الوجود نیست. اگر واجب الوجود را شما بشرط لا فرض کردید یعنی فرض کردید واجب الوجود را از اول خودتان فرض کردید کسی در دهان شما نگذاشته است. خودتان خواستید، خودتان آمدید گفتید ما واجب الوجود را بشرط لا فرض می‌کنیم. یعنی واجب الوجودی را که ما می‌پرستیم واجب الوجودی است که در وجود خود محتاج است به عدم العلة خارجی، آن عدم العلة خارجی باید باشد، تا آن واجب الوجود سر پای خود بایستد. می‌گوییم خوب این که محال است

خوب، این محتاج به عدم العلة خارجی باشد. می گوئیم خوب، خودتان فرض کردید. می خواستید نگوئید. شما واجب الوجود را گذاشتید جلویتان، و دارید بر او احکام بار می کنید که این واجب الوجود مشروط به این است مثل اینکه فرض کنید بگوئیم من این لیوانی را می خرم که این لیوان در فلان مغازه باشد حالا فرض کنید که شما بروید در فلان مغازه و لیوان پیدا نکنید، این لیوان در جای دیگر باشد، خوب باشد فایده ندارد. من این لیوان را به شرط اینکه در این مغازه باشد می خواهم. اما همین لیوان، اگر در مغازه دیگر باشد من این لیوان را نمی خرم.

شما واجب الوجودی را تصوّر کردید که این واجب الوجود در وجودش محتاج به یک عدم علت خارجی است. وقتی که اینطور شد خوب این محالیت لازم می آید. چون عدم العلة خارجی واجب الوجود را از واجب الوجودی بر می دارد. می گوئیم خوب لازم بیاید می خواستی فرض نکنید. پس می ماند یک فرض دیگر، خوب آن واجب الوجود به شرط علت که نشد، محتاج به علت است. واجب الوجود به شرط عدم العلة که بشرط لا باشد. این هم که نشد، پس می ماند یکدانه فرض بر آن است که ما واجب الوجود را لا بشرط فرض کنیم لا بشرط از علت خارجی و عدم علت خارجی فرض کنیم. می گوئیم هان این درست شد، می گوئیم نه در این هم اشکال پیدا می شود، و می گوئیم آقای مستشکل می گوید چه اشکالی اینجا پیدا می شود؟ می گوئیم اشکال این است که شما وقتی که لا به شرط فرض می کنید، واجب الوجود را، این واجب الوجود را وقتی لا به شرط فرض می کنید این منافاتی ندارد به این که در خارج یک علتی باشد چون بنابراین است که این اوصاف مال ذات که نیست. اوصاف از خارج از ذات می آید و به ذات حمل می شود مثل این که علمی که ما داریم از خارج به ما می آید فرض کن حمل می شود، فرض کن الان یک شخصی لاغراست، بعد غذا می خورد چاق می شود خوب این از خارج اینقدر نان و نشاسته می خورد تا این که چه بشود، فرض کنید که تعیین بشود، خودش فی حد نفس که با نکرده خودش فی حد نفس فرض کنید که ۵۰ پنجاه کیلو است، این باید اینقدر نشاسته و چربی و قند از این چیزها بخورد تا یکدفعه با ن بکند، پس از خارج آمده این وصف سمن بر این بار شده خودش یکدفعه چه هست؟ اینطور نشد، ما می گوئیم اوصاف واجب الوجود، از خود ذات زائیده نمی شود از خارج از ذات، این اوصاف می آید. خوب حالا که اینطور است پس فرض ما این است حالا این واجب الوجود را شما در ارتباط با این اوصاف لا بشرط از علت فرض می کنید. یعنی واجب الوجود را ما تصوّر می کنیم، ما یک واجب الوجودی داریم، که این واجب الوجود، وجودش برای او واجب است. خوب، اوصاف آن چطور؟ آیا اوصاف آن هم برایش واجب است؟ می گوید که نه،

اوصاف آن واجب نیست، آقا عِلَّتِ خارجی می‌آید، ممکن است عِلَّتِ خارجی به آن افاضه بکند، می‌گوییم که خوب،

پس بنابراین این عِلَّتِ خارجی که می‌آید افاضه می‌کند، این در اینجا اشکال لازم می‌آید. اشکال آن اینست که آقا در اوصاف محتاج به عِلَّتِ است خوب محتاج به عِلَّتِ باشد. در وجود او که محتاج به عِلَّتِ نیست. در وجود آن احتیاج به عِلَّتِ ندارد. در اوصاف او نیاز به عِلَّتِ داشته باشد خوب داشته باشد اشکالی لازم نمی‌آید با این بیان زیر آب این دلیل زده می‌شود، این دلیل که شما می‌آورید چنانچه اوصاف زاییده ذات نباشد، پس وجود واجب می‌شود ممکن با الذات نمی‌شود ضرورت ازلی پس این دلیل چه می‌شود از بین می‌رود. می‌گوییم نه دلیل از بین نمی‌رود، قشنگ سر جای خود هست، اوصاف را ما یک دسته می‌گذاریم، وجود واجب را هم یک جا می‌گذاریم، می‌گوییم واجب الوجود را ما صرف نظر از عِلَّتِ تصور می‌کنیم، وجود واجب صرف نظر از علیت و صفیه، عِلَّتِ که در خارج وصف را می‌دهد. عِلَّتِ موجب اتصاف ذات است این وجود برای واجب الوجود، ذاتی است و ضرورت ازلی هم دارد، به جای خود، آمدیم سراغ اوصاف، اوصاف چطور اشکال ندارد، اوصاف در خارج نیاز به عِلَّتِ داشته باشند، می‌گوییم واجب الوجود نیاز به عِلَّتِ دارد؟ می‌گوییم چه اشکال دارد. می‌گوید محال است محال است؟ خوب نگو. پس این دلیل را نیارو، دلیل نیارو که اگر این واجب الوجود در ذاتش نیاز به این وصف خارجی باشد. وجود واجب می‌رود زیر سؤال وجود واجب توی این دلیل زیر سؤال نرفت، اوصافی که بر واجب حمل می‌شود این می‌رود زیر سؤال. چون محالیت از آن جهت لازم می‌آید که واجب در عِلَّتِ خارجی از ذات واجب بیاید وصف را به واجب الوجود چه کار کند؟ اتصاف بکند. این محالیت لازم می‌آید. این نقص می‌شود می‌گوئیم. خوب این باعث وجود واجب نیست، این غیر از اینکه، غیر از این راهی که مرحوم آخوند ذکر کرد. ما می‌گوئیم که وصف (و امرٌ وجودیٌ وجوداً با صرافته ینقی وجوداً زائداً علیه و ینفی الوجود الثانی) پس (کُلُّما فرضت ثانیاً للوجود هو داخلٌ فی الوجود) این، با این بیان تمام این اشکالات چه حل می‌شود، و می‌رود کنار.

تطبیق متن

فالاوّلی اوّلی در این تقریر مرحوم آخوند می‌فرمایند: این است که (ان یقرّر الحجّه) حجت مذکور. را اینطوری ما درستش کنیم. و اینطوری تقریر کنیم، نه از باب خُلف وارد بشویم، بلکه از باب تَخُلُف بین عِلَّتِ و معلول وارد می‌شویم (اذا اعتبرت ذات الواجب علی الفرض المذكور) وقتی که شما آن ذات واجب را معتبر دانستید فرض کردی (علی الفرض المذكور من حیث هی هی بلا شرط) به

فرض یعنی ذات واجب را، بك فرض برای آن کردی اوصاف ان را يك فرض گفتیم ما واجب الوجود را فرض می کنیم بدون ائ شی اخر (ای مع قطع النظر عن ذلك الغير)

با قطع نظر از این علّت، علّت خارج از ذات، وجوداً و عدماً هم وجود علّت را قطع نظر از او کردید و هم عدم علّت را قطع نظر کردید. کاری ما به این نداریم. (فاما ان يجب وجوده مع وجود تلك الصفة) مثل اینکه فرض کنید که من باب مثال يك پدری است يك پسر بدی هم دارد، يك پسر هست، يك پدر بدی هم دارد، شما می گوئید آقا جان ما حساب هر کدام را جدا می کنیم. ما یا اینکه اصلاً چرا این مثال را بزنیم يك آدمی هست بسیار آدم اهل فضل و اهل و چیز و اینها هست، اما فرض کنید که خیلی حساب و کتاب این چیزها را ندارد، می گوئیم آقا ما می رویم پیش او. فرض کنید که درس بخوانیم، درس از او یاد بگیریم. حالا نماز نمی خواند به ما ربطی ندارد. آن دینش برای خود او، دین ندارد ما درسها را پیش او می خوانیم. این چیز گفت که، يك آقا بود می گفت خدا رحمتش کند او را یکی از دوستانان می گفت رفت يك گوسفند بخرد، گوسفند خرید که بیاید خانه بکشند آمد، خانه دید يك چشم ندارد، رفت به یارو پس بدهد. گفت مگر می خواستی برای تو دعای کمیل بخواند؟ گوسفند خریدی که بکشید حالا چشم ندارد که ندارد. دیگر حالا يك کسی فرض بکنید که من باب مثال يك کسی خوب آدم با سواد است، حالا در عین حال نمی دانم فرض کن (خیلی) من باب مثال يك کارهایی هم می کند. خوب حالا شما که فرض کنید که نمی خواهید با او بروید تجارت کنید، نمی خواهید فرض کنید که با او بروید زندگی کنید، نمی خواهید از سواد و از علم او استفاده کنید. از علم او استفاده می کنید کارهایی هم که برای خودش می کند خوب. برای خودش. هر کدام پی به جای خود. حالا این واجب الوجود هم همین است ما واجب الوجود را تصور می کنیم. کاری به اینکه در خارج علّتی هست، که آن علّت موجب می شود که واجب الوجود متصف بشود به به آن اصلاً کاری ندارد. فاما ان يجب وجوده مع وجود تلك الصفة و هو محال یا اینکه وجود واجب با این صفت واجب است؟ یعنی باید این صفت همراه وجود واجب باشد مثل صفت حی، صفت قیوم، صفت علم، صفت حیات، اوصاف کمالیه هر چه، آیا وجود واجب با این صفت، واجب است؟ واقعا این محال است چرا؟ لا استحاله وجود المعول مع قطع النظر عن وجود العله شما در اینجا، معلول را که این صفت؟؟ مُلصَق و چسبیده

به وجود واجب، را در نظر گرفتید اما علت آن را در نظر نگرفتید این مُنفك است، انفكك وجود علت از وجود معلول است. او مع عدم تلك الصفة یا وجود واجب واجب است با عدم این صفت، یعنی صفت نقضیه؟ وَهوَ اَيْضاً مُحَالٌ چون آن وجود که باز انفكك معلول چه است؟ از علت است، انفكك عدم المعلول از عدم العلة چون گفتیم هم معلول منفك از علت نیست. هم عدم آن منفك از عدم العلة نیست هر دو اینها ملازم با همدیگر هستند. بعین ما ذكرناه همان طوری که در بحث انفكك معلول از علت گفتیم ولا یخنی ان وجوب الذات خوب روشن است که وجوب ذات فی نفس الامر عن هذین الامرین المستحلین یا وجوب ذات با علت خارجی است، یا وجوب ذات با عدم العلة خارجی باید باشد.

(این دو امر است که محال است، علی تقریر اعتبار الذات بلا شرط بخاطر اینکه شما ذات را بلا شرط تصور کنید پس بنابراین فیکون وجوب الذات ایضاً مستحیلاً لو لم یعتبر مع الشرط پس بنابراین وجوب ذات هم مستحیل است. وجوب ذات بر می گردد، امکان به ذات می شود از وجود ذاتی دست بر می دارد. امکان به می شود، اگر با شرط، معتبر نباشد پس چون محتاج به چه می شود؟ محتاج به يك علت خارجی می شود، یعنی انفكك علت از معلول، موجب می شود که وجوب ذاتی از وجوب ذاتی دست بر می دارد فلا بد من اعتباره. پس بنابراین ما باید در اینجا شرط را در نظر بگیریم، شرط العلة، یعنی وجوب ذات، را در نظر بگیریم با علت خارجی، پس این محتاج به چه می شود؟ محتاج به علت خارجی می شود، که این بطلان دیگر در اینجا لازم می آید وهو تالی شرطیه فثبت الملازمه پس لازمه ثابت می شود یعنی یا ذات را شما بلا شرط تصور می کنید که انفكك معمول از علت است یا ذات را با شرط تصور می کنید تالی قضیه شرطی ما است این در اینجا احتیاج ذات به چه هست؟ ذات به علت خارجی است و این هم خوب باطل است.

وبطلان تالی معلوم بطلان تالی معلوم است که ذات احتیاج به علت خارجی داشته باشد معلوم است. فیلزمه بطلان المقدم پس اینکه این ذات در وجودش نیاز دارد به يك وصفی، این هم چه می شود؟ این هم باطل می شود

پس ذات در وجود خود محتاج به وصف خارجی نیست، بلکه تمام اوصاف، زائیده خود

ذات خواهد بود و مُشَاء از خود ذات خواهد بود.